

دشت تنهایی

من همه فکرم را کرده ام،

پیش از تو وداع خواهم گفت با این دنیا،

و مهمان ستاره خواهم شد،

توی دشت هیچ کس جزء من نیست، تنهای تنها هستم، جانماز رو باز می کنم، در کنار آبشار روبروی خدا می ایستم، خدا را در این

طبیعت بکر و دست نخورده بیشتر میشه حس کرد، جایی که من هستم پرندگان با صدای بلند دعا میخواند و آبشارها با هم درد دل

می کند، فقط باید دلت را رها کنی و گوش بسپاری به آنها تا بشنوی صدای خدا را...!

خاک تن خسته ی مرا،

در ظرفی کنار پنجره ی بسته ی اتاقت، بگذار

تا هر روز صبح نور خورشید وطن بر آن بتابد!

آمدنی، می آید، حتی اگر همه دنیا هم جمع شوند تا اون نیاید، حتی اگر همه چیز نگذارد، او می آید، و نیامدنی، نمی آید، حتی اگر

همه دنیا بخواهند که او بیاید...! چشمهای انتظار کشیده مگوید مهدی صاحب الزمان میاید

خدایا در تمام این مدت من لحظه های زیبایی را با تو احساس کردم و شاید به جرات بگویم زیباترین لحظه های زندگی ام با تو

گذشت، لحظه های طلایی که هرگز از یاد نخواهد رفت.

اکثر مردمان را در عهد استوار ندیدیم بلکه بیشترشان را عهد شکن و بزهکار یافتیم. (اعراف / ۱۰۲)

بی سر و صدا، وقتی من در خوابم

روزها می گذرد، هر روز

در انتظار آمدنت هستم!

اما

با من بگو که آیا، من نیز

در روزگار آمدنت هستم؟

بعضی روزها پرننگتر میشود، برای لبخند، نوازش، عشق، دیوانگی، عاشقی، برای تماشای گلهای نرگس، برای پیدا کردن ستاره

های بی نشان، برای عاشق شدن و ماندن، این روزها تا میتوانی باید نفس بکشی و انرژی ذخیره کنی، برای روزهای بی کسی و

دلتنگی،

یعنی خواستن را تمرین کردن و تکرار کردن همه آنچه را که روزی زیر باران برای همیشه از دست دادی و ته قلبت نگهداشتی...

من به چشم های بی قرارم قول دیدن تو را داده ام
ریشه های ما به آب، شاخه های ما به آفتاب می رسد.

ما دوباره سبز می شویم!

کاش میدانستی که من توقع زیادی ندارم، از همه دنیا به این بزرگی فقط یک ستاره خواسته ام برای شبهایی که ماه تنها به خانه
ام سرمیزند تا من بی ستاره نباشم.

همه ی ما تنها در جستجوی یک چیز در زندگی هستیم، که از آن لبریز شویم، که بوسه ی یک نور را در قلب یخ زده مان دریافت
کنیم، ملایمت عشقی فناپذیر را تجربه کنیم، زنده بودن یعنی دیده شدن، یعنی ورود به نور نگاهی پرمحبت، هیچ کس از این
قانون مستثنی نیست. حتی چرا که او را حقیقت همه چیز میدانند.

و به عهد من وفا کنید تا به عهد شما وفا کنم و از شکستن(عهد) من برحذر باشید. (بقره / ۴۰)

نگاهم کن

من فقط با یک نیم نگاه،

به اوج آسمان خواهم رفت،

و چشم و دلم را پر از ستاره خواهم کرد

من قدم اول را برداشتم، نیمی از پله های زندگی را یکی یکی طی کردم، جوانی را پشت سر گذاشتم و سپری کردم، و روزگار، در
گذشته ای نه چندان دور خیلی مهربانتر از این روزها بوده است برای من! روزهایی بود که فقط خنده نثار همه غمها و دلتنگی ها
می کردم، روزهایی که بدبختیهای بزرگ برای من پلی بود برای رسیدن به خوشبختی های کوچک...!

صدایم کن،

تا نامم در همه هستی پر شود،

و آنقدر صدایت گرم است،

که نامم آتش می گیرد از گرمای صدایت...!

بر گناهان جوانیم منگر، حال مرا دریاب که چگونه خود را برایت تطهیر کرده ام.

دوباره صدایم کن

تا فرشته اغواگر از حسد دق کند.

توی این راه زندگی، درست یه جایی توی وسط ترین نقطه موجود، دستم را رها کردی و رفتی، من ماندم با این سربلایی و این
همه پله...! نمی دانستم ادامه دهم یا برگردم به پایین؟ درمانده تر از همیشه، فقط میدانستم که تنها هستم و اینهمه پله...اما با همه

تنهایی و با همه سربلایی و با همه پله های زیاد یک جا مثل مرداب را کد نمودم چند پله ای حرکت کردم تا تو دستم را دوباره گرفتی حالا که به پله آخر رسیدم احساس میکنم در بالاترین نقطه ایستادم، وای چه منظره شگرفی دارد هستی و زندگی از این بالا گم شده ام در شلوغی این دنیا،

و تنها نگاهم به جاده ای بود،

که میدانستم روزی از آن خواهی رسید ای مصلح زمان ...!

هر چه در آسمانها و زمین است ملک خداست و او به همه چیز احاطه و آگاهی دارد. (نساء/۱۲۶)

چند سال شد!!؟؟... زمان همچنان در گذره، مثل بچه ی میماند که تو باعث به دنیا آمدنش شدی، و هر روز که میگذرد بزرگ

شدنش رو می بینی، و ازش مواظبت میکنی، با او میخندی و با او گریه می کنی تا رشد کند ... این خطوط پیشانی و دستهایم

گذشت عمرم را نشان میدهد... چند سال پیش کجای این کوچه پس کوچه زندگی بودم، و الان کجا هستم؟؟؟

میدانی حالا هر شب دستهایم را برای گرفتن دستهایت به سوی آسمان دراز می کنم، ولی دستهایم میان آسمان سرگردان می ماند،

تا ستاره ها برسند تنها آرزویم در این دنیا این است که دستهایم را بگیری ای گیرنده دستهای مضطرب و منتظر ..!

آبادی دلتان حتمی است، اگر ریگی ته دلتان نباشد . خواندن صولت که کار سختی نیست. بخوان تا او را در همه جای این خانه

احساس کنی،

آنچه دوست نداری درباره ات گفته شود درباره دیگران مگوی (حضرت علی ع)

دستهایت مقدس هستند!

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ لِقَضَائِهِ دَافِعٌ وَ لِعَطَائِهِ مَانِعٌ / سپاس خدایی را که نه از قضایش جلوگیری کننده ای هست و نه از عطایش

ممانعت کننده ای ...

این دستها برایم معنای عشق هستند، وقتی دستهایم را کنار هم میگذارم، میتوانم خودم را ببینم، وقتی صورتم را پشت این دستها

قایم می کنم، امن ترین جای دنیا میشود، دستهای من! تنها دستای من امن ترین پناهگاه زندگییم هستند، همین دستانی که روزی

مقدس بودند، و روزی ارمغان زندگی، وقتی که دستهایم را کنار هم میگذارم میتوانم انعکاس حضورت را در لابه لای انگشتهایم

حس کنم!

دنیا مثل شیشه ای می ماند که یک دفعه می بینی از دست ات افتاد و شکست! (شهید باکری)

من باید آنقدر در این روزها غرق شوم، آنقدر عمیق شوم، آنقدر خودم را فرو ببرم، تا بتوانم دوباره سرپا بایستم، و دوباره شروع کنم،

همه چیز را از نو... همه زندگی را.... حالا نمیدونم چه لزومی دارد که لبهایم به خنده ای تصنعی باز شود، وقتی بغضی مداوم در

گلویم هست، چه اصراری هست به فراموش کردن و نادیده گرفتن آنچه که بوده و آنقدر اهمیت داشته که با گذشت زمان هم هنوز نتوانستم بعضی چیزها را برای خودم حل کنم...

میگویند مولانا چهارده سال در نماز سوره "کوثر" را میخواند تا خداوند توفیق دیدار شمس تبریز را نصیبش ساخت.

هیچکس نمیداند پشت درهای بسته این اتاق، من تا صبح برای چشمهایت دعا میکنم و اشک میریزم، که خدا آنها را همیشه سالم نگه دارند، برای دستهایت غزل میخوانم و برای بودنت و برای دیدنت، و برای آنچه که هستیم و نیستیم و برای همه آنها برایی که میگویند برایمان دعا کن، دعا میکنم، شاید خدایم، کمی فقط کمی دلش به رحم بیاید و بمن قدرت و استقامت تحمل همه ی رنجی که در زندگی دارم و ندارم را بدهد.

هر وقت که خوب گریه کردی، وقتی که دیگر اشکی نداشتی برای ریختن، وقتی که سرپا بلند شدی، و ایستادی، به آسمان نگاه کن! ماه، خورشید، ستاره ها... همه اینها برای توست.. برای شادی تو!

خواجه عبدالله انصاری: ای عزیز! بهشت را به بهانه میدهند، اما به بها نمی دهند.

آتش درون

خانه ام آتش گرفته ست، آتشی جانسوز / هر طرف می سوزد این آتش

پرده ها و فرشها را، تارشان با پود / من به هر سو می دوم گریان

در لهیب آتش پر دود / وز میان خنده هایم تلخ / و خروش گریه ام ناشاد

از درون خسته ی سوزان / می کنم فریاد، ای فریاد ای فریاد

پنجره رو که باز میکنم، نسیم خنکی صورتم رو نوازش میدهد، یه هو میرم توی فکر، عمیق میشم به اینکه دلم میخواست چیزهای

که توی دلم، توی فکرم رو بنویسم، ولی دیدم اصلا نمیشه، خیلی چیزها قابل نوشتن نیست، گفتم می نویسم و بعدش می

سوزنمش، شاید کمی آروم بشم، کمی سبک بشم، آتیش که روشن کنم همه بدی ها و زشتی ها رو توش می سوزنم، بعدش یادم

افتاد که شعله های آتش میتونه درختها و گلها رو هم بسوزنه، یه هو دلم سرخ شد، متبلور شد و دیگر نسیمی نیامد...

خانه ام آتش گرفته ست، آتشی بی رحم / همچنان می سوزد این آتش

نقشهایی را که من بستم به خون دل / بر سر و چشم و در و دیوار

در شب رسوای بی ساحل / وای بر من، سوزد و سوزد

غنچه هایی را که پروردم به دشواری / در دهان گود گلدانها

روزهای سخت بیماری / از فراز بامهاشان شاد

دشمنانم مودیان خنده های فتحشان بر لب / بر من آتش به جان ناظر

در پناه این سیاهی شب / من به هر سو می دوم گریان

اومدم توی ذهنم یه تصویر زیبا از آتش بسازم، که فقط اون چیزهای که من میخوام رو بسوزنه و بقیه چیزها دست نخورده باقی بمونه، طوری که توی هر نوشته ی برقی از آتش باشه، دیدم هنوز پنجره بازه و داره بارون میاد، و بوی خاک همه اتاق رو پر کرده، گفتم آتش مقدس است، این واژه سرخی آتش رو به خود گرفته اند، باید طوری نوشت که سوزاند...

ازین بیداد می کنم فریاد ، ای فریاد ای فریاد / وای بر من،

همچنان می سوزد این آتش / آنچه دارم یادگار و دفتر و دیوان

و آنچه دارد منظر و ایوان / من به دستان پر از تاول

این طرف را می کنم خاموش / وز لهیب آن روم از هوش

زان دگر سو شعله برخیزد ، به گردش دود / تا سحرگاهان ، که می داند که بود من شود نابود

خفته اند این مهربان همسایگانم شاد در بستر /صبح از من مانده بر جا مشت خاکستر

وای، آیا هیچ سر بر می کنند از خواب / مهربان همسایگانم از پی امداد ؟

سوزدم این آتش بیدادگر بنیاد / می کنم فریاد ، ای فریاد ای فریاد

"عشق، تنها بازمانده بهشت در ماست" و به راستی اگر این "بازمانده بهشت نبود" تحمل "رانده شدن" چقدر تلخ می بود.

بعضی وقتها خیلی بد می شوم، آنقدر بد میشوم نمیتوانی لحظه ای تحملم کنی،

نگران من نباشید، من راه آسمان را خیلی وقت است پیدا کرده ام، دوست ستاره ها شده ام و ماه هر شب برایم کاسه آبی و تکه

نانی می آورد و سر سجاده ی نمازم گلهای عشق دارم.

به نفسهایت قدری نگاه کن، لحظه ها را قدر بدار که قیمتی است . شاید شاید تا ثانیه ای دگر نباشیم

بدرستی که خداوند بر هر کاری تواناست (بقره/۲۰)